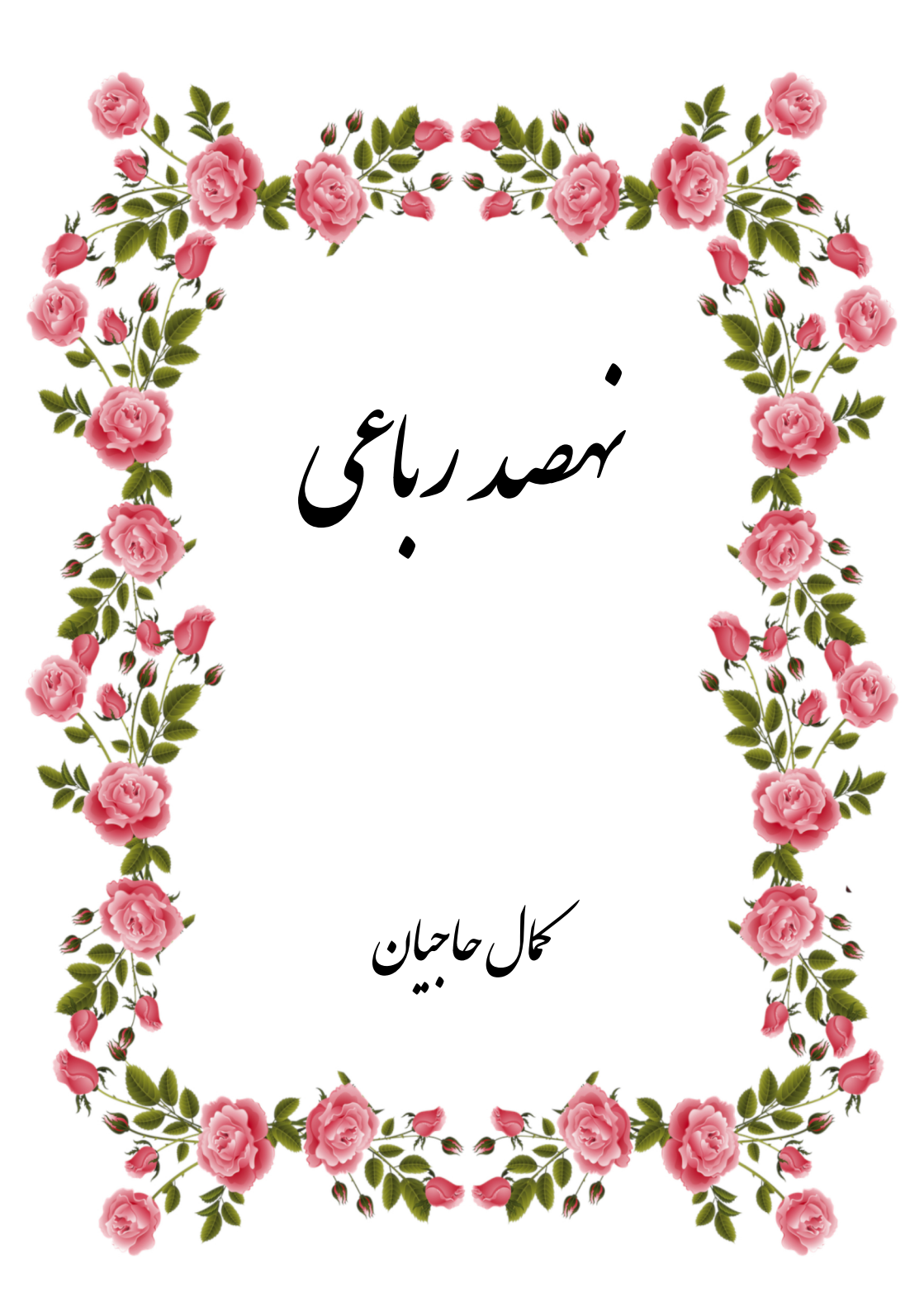


نہصد رباعی




کمال حاجیان



نہصد رباعی

کمال حاجیان



نام کتاب: نهصد رباعی

شاعر: کمال حاجیان

ویرایش: پنجم

محل نشر: آنکارا، ترکیه

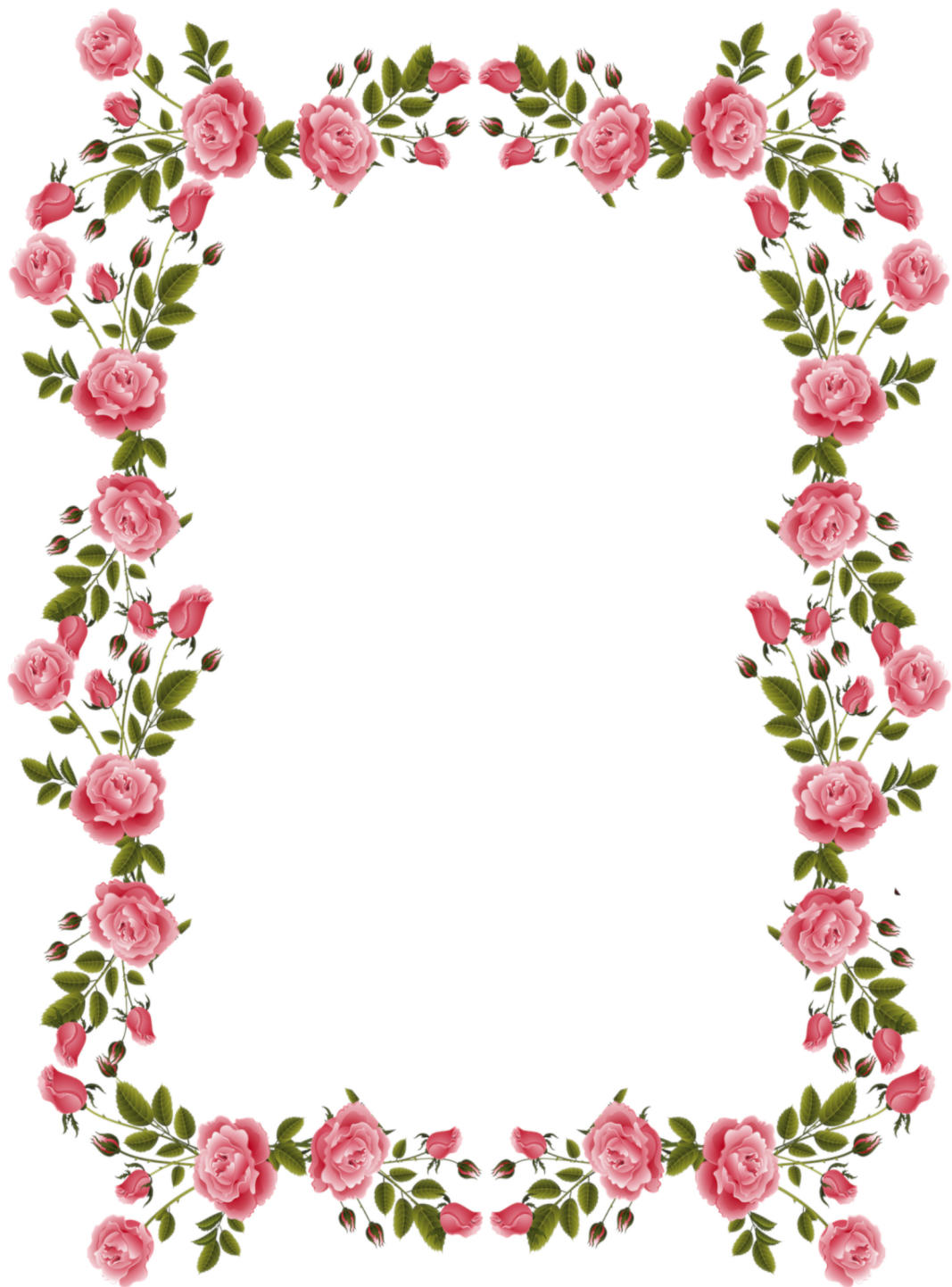
تاریخ نشر: سی ام دی ماه ۱۴۰۱ خورشیدی

چاپ: IngramSpark®

شابک: ۹۷۸-۶۰۵-۷۲۷۹۷-۰-۵

حق نشر: © کمال حاجیان ۲۰۲۳

- کتابهای سیصد و ششصد رباعی، جلدهای اول و دوم از این مجموعه‌ی سه جلدی می‌باشند.
- تعداد ۱۷ قطعه از رباعیات این کتاب به همراه بازبینی و تصحیحات کل مجموعه، هدیه‌ای از طرف یکی از دوستان عزیز می‌باشد و به درخواست ایشان از ذکر نامشان خودداری می‌شود.
- رباعیات بر اساس ترتیب الفبایی بخش انتهایی مصرع اول مرتب شده‌اند.
- نسخه‌ی الکترونیکی این کتاب رایگان است و از وبگاه رسمی شاعر در نشانی زیر قابل دانلود می‌باشد:
<https://www.kamalhajian.com/fa/poem.html>
- چاپ و نشر این کتاب، بدون دخل و تصرف در محتوای آن بلامانع است.



پرواز دوباره ات مبارک بادا

آواز دوباره ات مبارک بادا

ای بلبل پتقار! ای بانگ بهار!

آغاز دوباره ات مبارک بادا

نهد رباعی

باغت به جهان پر از افاقی بادا

یارت به جهان همیشه ساقی بادا

راهت به جهان پر از تلاقی بادا

نامت به جهان همیشه باقی بادا

نمصد رباعی

داری چو به سر هوای یک کودک را
بشنو ز من این نصیحت کوچک را

باید که به آینده‌ی آن فکر کنی
زان پیش که دره در کنی طفلک را

نهد رباعی

کفستی ز ازل به ما نظر بود تورا
وز حال کنون ما خبر بود تورا

بودی نه اگر خدای رحمان و رحیم

دیگر چه برای ما به سر بود تورا!

نهد رباعی

بنگر که شب آمد و برون شد مهتاب
از خواب گذرد می و خود را دریا ب

پیمانہ بجوی و دلبر و بادہ ہی ناب
کاین فرصت معتم نیایی در خواب

نہصد رباعی

گشتند زنان اسیر زندان حجاب
تغزیر شدند خار و مستان شراب

دردا که شد اینچنین کهنسال وطن
از کینه می شیخ و سحبه ویران و خراب

نهد رباعی

بی دلبر و ساز و مطرب و جام شراب
حاصل چه شود ز خواندن قصه‌ی ناب؟

یک بوسه کنار بادیه و چنک و رباب
ارزده هزار و یک تصویر ز کتاب

نمصد رباعی

از غصّه به رخساره نباشد جز آب

از گریه دمی چاره نباشد جز تاب

ای کاش سحر رسیده، آورده خبر

از اینکه دگر باره نباشد جز خواب

نهد رباعی

بر تربیت خزان مکن هیچ حساب
خود را به میانشان مده پیش عذاب

ناموخته اند اگر ز تعلیم فلک
حاصل نشود جز آن ز صد جلد کتاب

نمصد رباعی

یک عده فقط فکر نمازند و ثواب

یک عده فقط فکر بخارند و شراب

یک عده فقط فکر حسابند و کتاب

هر یک به یقین گان دو تباهند و خراب

نهمصد رباعی

گفتند بهشت اگر بود وعده و خواب
دیگر نه به کار ما حساب است و کتاب

از امام زین کسی چنین داد جواب:

آرامش و خوشدلی بسی اجر و ثواب

نهد رباعی

کفتاچه کنی ز دوری ام؟ کفتم تب
کفتاچه ز من طلب کنی؟ کفتم لب

کفتابه عوض چه می دهی؟ کفتم جان
کفتاچه زمان دهم تو را؟ کفتم شب

نہصد رباعی

چون تاس که کار آن ندارد اسلوب
اقبال در این جهان برآید ز آشوب

در بازی زندگی چه کس می داند
تقدیر به هر زمان بود بد یا خوب

نهمصد رباعی



گر هست تو را رفیق همراه و نجیب
با قلب بزرگ و صبر و آرام و شکیب

هر لحظه به شکر و اتمان باش و سپاس
از اینکه تو را چنین کسی گشته نصیب

نهمصد رباعی



همواره به زندگی فراز است و نشیب
 کر شده همه دم به کامت اینست عجیب

هش دار! که در قضاوت اوج و فرود

خود را ندهی به حکم بیهوده فریب

نمصد رباعی

گفتی به وفای سگ کسی نیست رقیب
 و زاسب که همچو او کسی نیست نجیب

از مورچه هم بگو که چون یافت شکر
 از آن برسد به کام هر دوست نصیب

نهد رباعی

ای مدعی عصا و محراب و صلیب

رفقار تو باشدم از این باب عجب

کز بهر شفای دیگران کرده دعا

خود رفته ولی سراغ اسباب طیب

نهد رباعی

هر آنچه ز نیک و بد باید آموخت

تا مغز بود جوان بشاید آموخت

آن کس که نیاموخت به ایام شباب

چون پیر شود دگر نخواهد آموخت

نهد رباعی

آن طفل که خانواده اش خوشبخت است
در کاخ نشسته، بسترش بر تخت است

مدیون کسی بود که از روز نخست
همواره اسیر معضلاتی سخت است

نهمصد رباعی

پیزی به زمانه بهتر از خواب کجاست؟
خوشرز فراغ باده می ناب کجاست؟

مارا بجز این دو موبست در دنیا
درمان دگر به جان بی تاب کجاست؟

نهند رباعی

کیرم که کسی در آسمان موجود است
 و اندر سر اوز خلقمان مقصود است

از بین بسی خدای مخلوق بشر

بر کو که کد امشان همان معبود است

نهد رباعی

که خامشی و عبور به از گفتار است
 که رفتن دور دور به از دیدار است

جایی که ز التماس و خواهش گویند
 که حفظ کمی غرور به از اصرار است

نهد رباعی

هرزاهد مدعی که می گفت ز راست
مقصود خودش را به ریامی آراست

گر بود حقیقتی، همین بود که او
در پرده مراد دل خود را می خواست

نهد رباعی

هر چند که حکم جاودانی مرگ است
تقدیر دو روز زندگانی مرگ است

پایان حیات خود بنین در دل خاک
تسلیم ز عجز و ناتوانی مرگ است

نہصد رباعی

روّیای شما اگر که دیدار خداست
یا زندگی دوباره پندار شماست

کورم به شما بیان کند بی کم و کاست
نام دگر جهان مادر فناست

نهد رباعی

در پرده بسی نتیجه از زادن ماست؟

یا دادن جان ز بهر جان دادن ماست؟

بگذر ز جوابش ای خردمند عزیز

حاصل چو فقط ز پاپفتادن ماست

نهند رباعی

هر کس که دلش ز کربلا مغموم است
 ظلمی که گذشت و هر کجا محکوم است

غمخوار وطن شود که نامعلوم است
 بیچاره به هر زمان چرا مظلوم است

نهد رباعی

چرخى كه به سقف اين جهان كردان است
چرخاندى آن به دست نامردان است

بر ما چو رسد، هميشه مى كند و ليك
خوش رضى آن نصيب بى دردان است

نهد رباعى

بی مهر خرد که شرط هر پیمان است
 بر پست عاشقان چنین پایان است:

یا عاشق و معشوقه به جنگند و نزاع
 یا زآن دو یکی برده یکی سلطان است

نهد رباعی

جز نغمه‌ی دلکشی که در ساز و نواست

هر آنچه به گوش ما رسد باد هواست

ما را چه زنی طعنه، که بر زخم زبان
تتمشیل دو گوش و درب و دروازه دواست

نهمصد رباعی

عمرت به جهان چو روزدی کوتاه است

سیرت به جهان چو راه ری کوتاه است

مگذار زمین قح، که در بستر خاک

دستت به جهان ز جام می کوتاه است

نهد رباعی

مغرور ز صحنه‌ای که بر ساخته است
 غافل که چه نکستی در انداخته است

جایی که بود برنده بازیگر خوب
 و آنکس که نگو بود در آن باخته است

نهمصد رباعی

شاداکه زنو هوا بهاری شده است
یک بار دگر شتا فراری شده است

پروانه سگوفه را بغل کرده ز شوق
گل غرق ترانه با قفاری شده است

نهمصد رباعی

بر خوبی دار به حکم انسانی پست
 هنگام سحر پیکر بی جانی است

هر جانوری ز دیگری می پرسد
 وحشی تر از این دگر چه حیوانی هست!

نهمصد رباعی

روزی به حرم کسی به حاجت نشست
 سیل آمد و ز در صریح حضرت بشکست

وحشت زده گفت: اگر حرم ناجی بود

اول خودش از چنین فلاکت می جست

نهمصد رباعی

علت به هر آنچه بر سرم آید اوست
 در روز قیامت از سرم کند پوست

با آتش او کباب داعی کردم
 زیرا که مرا خیر سرم دارد دوست!

نهد رباعی

گر شرط سفر اجازه می شوهرتوست
تصمیم طلاق اگر که با همسرتوست

باشد دو برابر تو که ارث پسر
شاید تو را اگر که دین باورتوست

نهد رباعی



بگو که چه مزد زحمت و سختی توست

کاخی که نادانست و بدبختی توست

بر خیز چو کاوه ضد ضحاک زمان

خوشبختی تو فقط ز سرسختی توست

نهد رباعی



ای یاور و یار من! کجایی ای دوست!
 چندیست خموش و بی صدایی ای دوست!

تنها تو در این زمانه، همچون مرهم

بر غصّه و درد من دوائی ای دوست!

نهد رباعی

کویند که کردگار عالم نیکوست
 هر خیر که مردمان بینند از اوست

افسوس فقط که وقتِ روزی دادن
 بادوست چو دشمنست و بادشمن دوست

نهمصد رباعی

خورشید و زمین و ماه و سیاره زکیست؟

ای عقل! به ما چه حل این مسئله چیست!

چه صنع خدا بود چه یک شعله ز نیست

دنیای تشنگ ما چنان معجزه ایست

نهد رباعی

بر کفتمی خود کمی تامل بد نیست
بر کرده‌ی خود کمی تعقل بد نیست

با دیدن این جهان اسرار انگیز
بر باور خود کمی تزلزل بد نیست

نهمصد رباعی

در مملکتی که بذل و بخشایش نیست

وز بهر همه رفاه و آسایش نیست

تاریخ بشر دهد کواهی گانجا

هرگز خبری ز صلح و آرامش نیست

نمصد رباعی

در دگر شعر من فقط منطق نیست

تنها سخن از طبیعت و خالق نیست

آن کس که نذیده رو عشقی در آن

پندارم از آنکه قلب او عاشق نیست

نهمصد رباعی

ای یار! بیا که روز و شب خوابم نیست

وز دوری روی ماه تو تا بزم نیست

گفتی که به یاد من به مهتاب نگر

خود ماه منی و بی تو مهتابم نیست

نهمصد رباعی

دردا که زمانه مملو از جاہل گشت

ہر کوشہی این جہان پر از کاہل گشت

دردا کہ کنار موج دریای علوم

دنیا پر خلق خفته در ساحل گشت

نہصد رباعی

رقست! ولی اگر که او برمی‌کشت
از آمدنش زمانه بهتری کشت

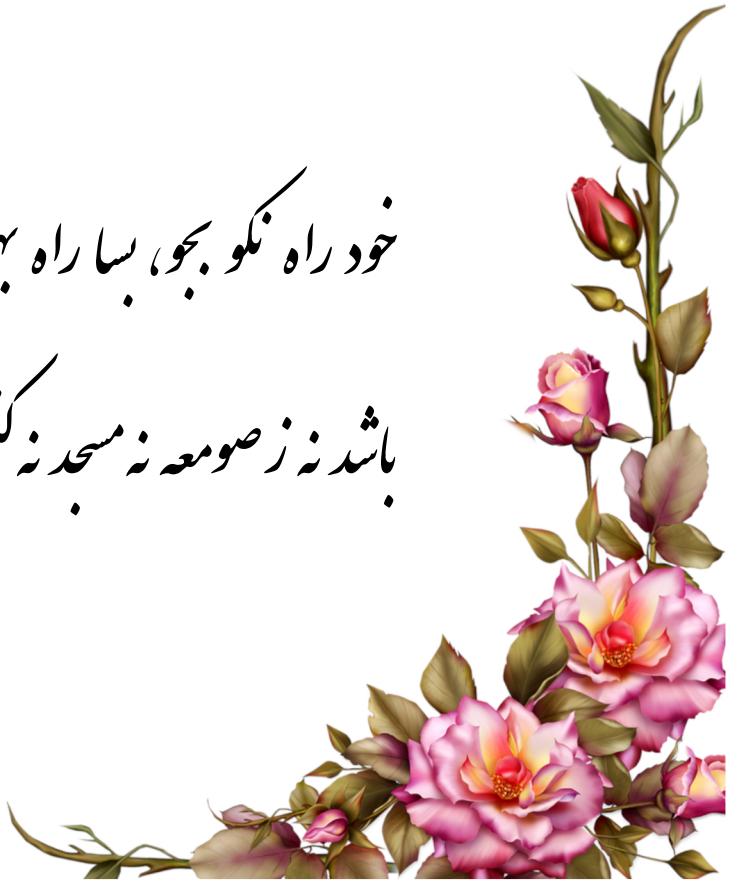
ای کاش که او دوباره اینجا می‌بود
تا دوره‌ی رنج و غصه آخر می‌کشت

نهمصد رباعی

پیری به شروع درس مکتب نوشت:
خوش آنکه خدا گرفت و معبد نهشت

خود راه نکو بجو، بسا راه بهشت
باشد نه ز صومعه نه مسجد نه کنشت

نهد رباعی



دی مفتی شهر که یاوه می گفتی و مفت
از زمان حلال و رنج و زحمت می گفت

چون نیک در او نظر کنی می بینی
از مفت خوری کردن او هست کلفت

نهد رباعی

سر مست شمیم و عطر گلها در باد

مفتون درخت و چشمه، مستم دلشاد

محبوب شب و ستاره از غم آزاد

می خندم و هر چه می شود باد اباد

نهد رباعی

همراه کسی رفیق نامرد مباد
از جور و جفا رخ کسی زرد مباد

کس را به میان سینه از خنجر دوست
زخمی به دل و دلی پر از درد مباد

نہصد رباعی

در ماتم رفیقان دلی تنگ مباد
 پیراهن کس دمی سیه رنگ مباد

یک عمر بجای دیدن روی عزیز
 تقدیر کسی نظاره بر سنگ مباد

نہصد رباعی

بر کام تو زین پس فلک و کردون باد
 سرمستی ز جام باده ات افزون باد

تا جان تو با ساز فلک می رقصد
 هر نغمه که می زند خوش و موزون باد

نهد رباعی





جانم به فدای میهن، آبادی باد

قربانی زندگی، زن، آزادی باد

آینده‌ی مردمی چرخین پابرجا

در جشن رهایی وطن، شادی باد

نهد رباعی



ز آن دم که مرا گذار بر خم افتاد

دریای وجودم از تلاطم افتاد

در ورطه‌ی درد و غم به ناله گویی

یک پدیده ز آسمان، هفتم افتاد

نهد رباعی

آن را که کُند به وقت غم از مایاد
وز غصّه کند روان ما را آزاد

از دست نیایش به آسانی داد
حتی اگرش بود هزاران ایراد

نهمصد رباعی

از دست دل و دیده هزاران فریاد

کز قنیه می این دو رفته ایمان برباد

از دیده که هر کجا بجوید آن یار

وز دل که بیاردش کماکان دریاد

نمصد رباعی

آموزش مذہب و شرع بہ چه حد؟

پیکیری ماتم و تضرع بہ چه حد؟

باور بہ خرافہ های دین تا بہ کجا؟

زین دیدہ و عقل ماتوقع بہ چه حد؟

نہصد رباعی

یک چنبد به نام و کام مامی چرخد
 یک چنبد به قتل عام مامی چرخد

یک چنبد به انتقام مامی چرخد
 این چرخ که دور بام مامی چرخد

نہصد رباعی

بارفتن تو خانه پر از غم کردد
وین سینه دگر سرای ماتم کردد

من عاشق بی قرار و می کوی تو
از روی زمین چه غم یکی کم کردد

نهد رباعی

می نوش و بین چه حس و حالی دارد
مستی چه خصال بی مثالی دارد

بچاره کسی که مرد و هرگز نخشد
ز آن کوزه که رند بی خیالی دارد

نهد رباعی

معشوقه مرا دوباره بیدایم کرد
 با عشوه گذشت و غرق سو دایم کرد

گفتم که نذارش در دوست، ولی
 داد از تپش دلم که رسوایم کرد

نهد رباعی

هر آنکه گذر ز خاک این برزن کرد

کامی بگرفت و خجری برتن کرد

اما غم و درد تیغ بیگانه کجا

وین حیلہ کجا کہ آشنا بر من کرد

نہصد رباعی

شاهی که ز مردمان حمایت می کرد
 احقاق حقوقشان رعایت می کرد

از طاعت بندگان نوکر صفش
 شد ظالم و بعد از آن جنایت می کرد

نهد رباعی

حاصل ز جدال و جنگ بین زن و مرد
 باشد چه به غیر تنگ و بدبختی و درد؟

دل‌های همیشه تنگ و افسرده و سرد
 رنهای پریده رنگ و پژمرده و زرد

نهمصد رباعی

آنکس که تو را به خاک دنیا آورد
در جسم و تنی فانی و میرا آورد

نآورد تو را برای پاداش و عذاب
شیدا شد و از بهر تماشا آورد

نہصد رباعی

باد آمد و ابر نو بهاران آورد

ابر آمد و قطره های باران آورد

باران زد و شد کمان رنگین با مهر

مهر آمد و گل به سبزه زاران آورد

نمصد رباعی

نومید مشو که غم به آخر برسد
 یک روز تو را چو بخت برسد

کس را چه خبر بسا که چون جهد کنی
 در گام دگر همسای بر سر برسد

نهد رباعی

از دوست ملامتی چو برمن برسد

بہتر از مجبیزی کہ زدشمن برسد

گان سردی برفست بہ ہنگامہ می کشت

وین شعلہ می آتش کہ بہ خرمن برسد

نہصد رباعی

حاشا که در صبر و قرارم باشد

باید به کجا روم که یارم باشد

هر آنچه که از دار و ندارم باشد

پایش بد هم که در کنارم باشد

نهد رباعی

گاهی نه تو را مهلت جبران باشد
 نه بخت دوباره ای پس از آن باشد

شاید که نصیب و فرصتی در همه عمر

یک دفعه تو را رسد که الان باشد

نهد رباعی

نیمی ز من از آتش سوزان باشد
 نیم دگرم ز آب باران باشد

از دود و دم نبرد آن آتش و آب
 این سینه کباب و دیده کریان باشد

نهمصد رباعی

در عشق، سخموری چه آسان باشد

سختست عمل، چو صحبت از جان باشد

خلقی بنگر نشسته بیرون از کود

عاشق بود آنکه مرد میدان باشد

نهمصد رباعی

شعری که مخیر پادشاهان باشد

تحمید خدای دین تباہان باشد

یا نعت کسی کز او رسالت دارد

بنوشته به خون بیکناہان باشد

نہصد رباعی

تا در بنم جان و قراری باشد

من رانه بجز قمار کاری باشد

ای شیخ! بگو چگونه زان توبه کنم

چون چرخ زمانه خود قماری باشد

نهد رباعی

خورشید ز شب سگفت و شام آخر شد

چشمان بکشا! شفق ز شرق اندر شد

شاداب ز شور عشق و سرشار ز شوق

بشاب! که کوشش و تلاش از سر شد

نهمصد رباعی

از ما چه کسی مسافر خاک نشد

همراه غبار و کرد و خاساک نشد

خوش آنکه نخوانده آمد و سرزده رفت

وز حافظ، یاد نیک او پاک نشد

نمصد رباعی

هم دره و کوه و سنگ باقی ماند

هم دار و دخت و رنگ باقی ماند

پس چاره بشمر که عاقبت روی زمین

نامی نه از او، که تنگ باقی ماند

نمصد رباعی



دردا که نسیم و ابر و باران رفتند

نوروز و شمیم نو بهاران رفتند

خشکید زمین و خار و خس ماند و دریغ

گل ها همگی ز سبزه زاران رفتند

نهمصد رباعی

معموقه كه هم به چهره افسون بكند
هم بادل پاك و گفته مفتون بكند

پیدا نشود کسی که از خانه می دل
اورا به فریب و حیلہ بیرون بکند

نہصد رباعی

آن کو به خیال آخرت تکمیه کند

وین تقد جهان حواله بر نسیه کند

اول زر و سیم خود به ما هدیه کند

زان پس برود به حال ماگریه کند

نہصد رباعی

امروز تورا واله و مضمون خوانند

سرکشته و دیوانه و مجنون خوانند

یک روز ولی، همین جماعت همه جا

انکار تورا اصول قانون خوانند

نہصد رباعی

گیرم که مرا شبانه اعدام کنند
دست و سرو پا جدا ز اندام کنند

ایات کتاب شعر من تا به ابد
اعلام بر اتم ز اسلام کنند

نمصد رباعی

گفتند که خوبان چو ز دنیا بروند

جایی که بهشت است به آنجا بروند

آمد به سخن بهشت و گفتا به زمین

خود می روم هر کجا که آنها بروند

نهد رباعی

آنجا که رفیق و یار من غربت بود
 هر لحظه دوباره از وطن صحبت بود

گفتم نخورم دگر غم میهن و خاک
 وین خود غم تازه‌ای در آن عزت بود

نهد رباعی

کونند قیامت الزمان خواهد بود

آنجا همه جایمان عیان خواهد بود

گر ما همه نخت نخت بگردیم چه باک

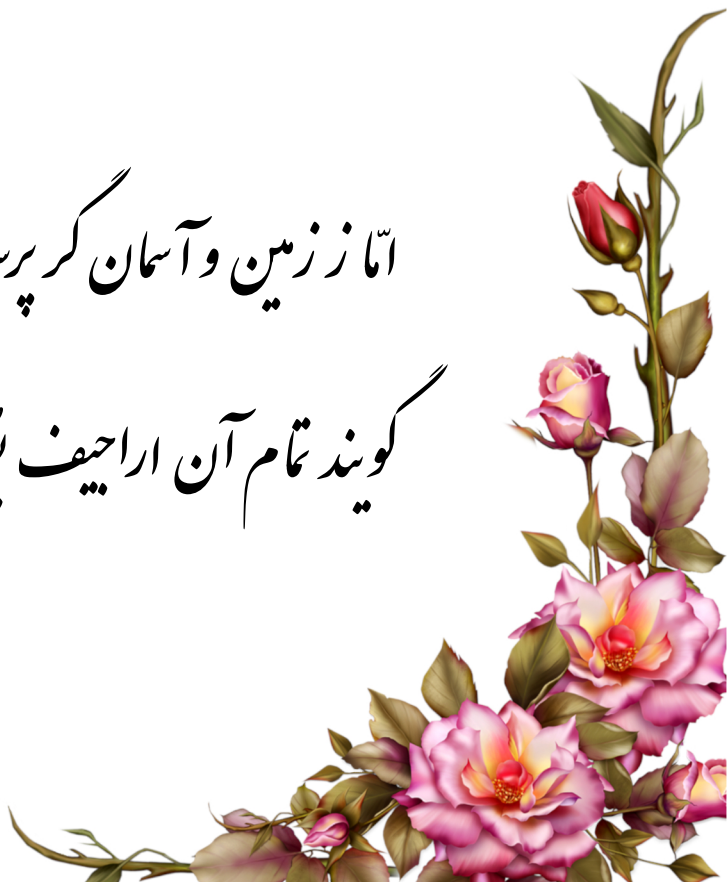
آخر نه به عاقبت همان خواهد بود؟

نمصد رباعی

کوسید ز دیتان تعاریف بُد
 وز شرع به دوشان تکالیف بُد

اما ز زمین و آسمان کر پرسید
 کونند تمام آن اراحیف بُد

نصد رباعی



در مکتب ما وحی و شریعت نبود
غیر از هدف کشف حقیقت نبود

آیات کتاب خالق هستی ما
جز آنچه نوشته در طبیعت نبود

نمصد رباعی



ما را به خدا سزا ملامت نبود

یکجا به خدا تو را علامت نبود

باشی چو خدای عادی غم چه خوریم

بر ما به خدا روا قیامت نبود

نهد رباعی

بن مایه ی من بجز کمی خاک نبود

جان مایه ی من بجز می تاک نبود

اموال مرا شماره کردند ولی

سرمایه ی من بجز دلی پاک نبود

نہصد رباعی

شد قصه شروع با یکی بود و نبود

بگذشت دمی به زیر این چرخ کبود

پایان نرسیده سر رسید قصه می ما

افسوس که آمد آن به اتمام چه زود

نهد رباعی

کرد سر تو شور و نوایی بُود

وز عشق تو را به دل هوایی بُود

بیهوده مجوشای دلگشای خویش

چون غیر اجل تو را دوایی بُود

نہصد رباعی

دردا که هر آنکه ظاهرش عالی بود
 قلبش ز وفا و معرفت خالی بود

و آنکس که سخوری فراوان می کرد
 حرفش همه وعده های پوشالی بود

نهمصد رباعی



تقدیر اگر رفیق با ما می بود
غمنخوار دل و شفیق با ما می بود

اقبال و شگون اگر که می داد به ما
هر دم به همان طریق با ما می بود

نہصد رباعی



بخت نامده مان که ساده از در برود

و آن عاشق دل سپرده از بر برود

دل جوی و بدان به قهر و اندوه فراق

عشقی که به دل فداده از سر برود

نهد رباعی

بر حافظ خوش کلام و بی باک درود
خوش کرد به شعر مستی پاک و رود

با هر غزلی که از می تاک سرود
آورد مرا به سجده بر خاک فرود

نهد رباعی

تعظیم و سپاس و حمد و تحسین و درود

بر خالق کوه و درّه و جنگل و رود

حتی اگر آن خدا به پهنای وجود

جایی نبود بجز همین شعر و سرود

نهد رباعی

از عشق، دلی سگسته بیزار شود

یک قلب دگر ز عشق اوزار شود

زان قلب سگسته بشکند باز دلی

وین قصه می احمقانه تکرار شود

نہصد رباعی

روزی که مرا خاک هم آغوش شود
هر قصه که گفته ام فراموش شود

بر ساز سگسته ای به یک عمر زدم
یک نغمه که ناشنیده خاموش شود

نهمصد رباعی

چه مرد و چه زن، کسی پناهِت باید
همراه و رفیق و تکیه گاهِت باید

این اصل طبیعت از تولد تا مرگ

در هر قدمی چراغ راهِت باید

نمصد رباعی

هر آنچه به زندگی بد و خوب آید

از حادثه و قضا و آشوب آید

هان! غصه مخور ز بخت و امید بدار

کآخر خبر از وصال محبوب آید

نهمصد رباعی

از آنچه که بر زبان و گفتار آید
صد چیز دگر به درک و پندار آید

فرق است اگر به غافل پند دهند
تا آنکه سخن به گوش هشیار آید

نهد رباعی

عیدی ز صیام و دفع مهمان آید
عید دگری به مرگ و قربان آید

تغظیم به آن خدا که عیدش به بهار
بارقص زمین و مهر تابان آید

نمصد رباعی

در مجلس ختم من معتمّم ناید

ملاّی رحیم هر دو عالم ناید

چون شادی اوز سوک مردم باشد

آن به که کسی برای ماتم ناید

نهد رباعی

ایام و فخر و بی نیازی آید

اوقات سرور و هم نوازی آید

دوران سیاه فقر و نکبت برود

هنگام غرور و سرفرازی آید

نهمصد رباعی

تاباده وزن در این جهان کشت پدید
 کس بهتر از این دو لذتی بیچ نذید

چون خواست خدا به بنده پاداش دهد
 ناچار به آخرت همین داد نوید

نهد رباعی

هر سال لباس کریمه برتن کردید
زنجیر زدید و داد و شیون کردید

تا آنکه علم شدید و بابی رحمی
چون شمرستم به خلق میهن کردید

نهد رباعی

آن کس کہ بہ راہ دین مجاہد کردید
 کی پیرو منطق و شواہد کردید؟

حیف از دوسہ صفحہ ای کہ از این دفتر
 یہودہ حرام شیخ و زائد کردید

نہصد رباعی

آن جانوری که نامش انسان کردید
یک روزه نه در مراسم انسان کردید

بس دید و شنید و خواند و یکسر کوشید
تا آنکه به حق مقامش انسان کردید

نهمصد رباعی

هر قدر به پشت و شانۀ زنجیر زدید
 فریاد ز ظلم و خون و شمشیر زدید

زان روز که سوی کودکان تیر زدید
 شد فاش که از ریا و تزویر زدید

نهد رباعی

کس بیچ به داد خلق ایران نرسید
 کس بیچ فغان و آه ایشان نشنید

هر چند خرابه شد وطن در کف دین
 کس بیچ گلش از آن به ایمان نکزید

نہصد رباعی

یک زن به پیغمبری دروغا ننگزید
 سهمی ز کتاب او به حوا نرسید

نادیده گرفت حقوق انسانی زن

جاهل تر از این خدا به دنیا که بدید

نہصد رباعی

عمرم به عبث گذشته بر بیم و امید
 دنجوش شده ام به آرزوهای بعید

یا بزم چو دوباره فرصت عمر جدید
 هرگز نشوم جدا ز دلدار و نینید

نهد رباعی

در مجلس ختم من نه قرآن خوانید
 نه مرثیه ای به چشم کریان خوانید

سرخوش به دف و دهل بکوبید و سرود
 از بهر نشاط خلق ایران خوانید

نهمصد رباعی

امروز که زنده ام مرا یاد کنید

باجرعه‌ی باده‌ای دلم شاد کنید

فردا که اجل فرارسد، نیست شوم

سودی نکنند شیون و فخر یاد کنید

نهد رباعی

دیدم ترکی به کوزه در یک انبار
گفتم که به این ترک چه باشد اسرار

گفتا که بود نشانه از یک دلدار
کز دل شمری سبرده جز یک ابزار

نهد رباعی





روزی که بر آن اریکه بودی مختار
 در سنگ دلت اثر نکردی کفتار

فردا نبوده دیگران تقصیری
 هر جای وطن اگر که دیدی کشتار

نهمصد رباعی



ای خفته به روی شن! چو کشتی بیدار

ساحل بگذار و دل به دریا بسپار

از غوطه ترس و پاز خستگی بردار

خط کن ز نبود تکیه گاهی در کار

نهد رباعی



در هر کذری سوار دشمن به قطار

آماده برای جنگ و تهدید و فشار

لیکن بگمی ز ترس ما کرده فرار

باشی چو مرا همیشه هر جا به کنار

نهد رباعی

از باده و می هر چه توانی به کف آ

با جام و قح سر به بیابان بگذار

فارغ بشو از هر آنچه بگذشته به تو

باشد که تو را رها کند این دل زار

نمصد رباعی

بگو که غم از دلم در آورده دار

وز غصّه نمانده دیگرم صبر و قرار

ساقی قدحی شرابم از کوزه بیار

دانی که نباشدم جز این راه فرار

نهد رباعی

در چشم و نظر اگر چه آید بس خوار
یک دانه می خفته گفتند دارد بسیار

سرمای گذشته را سر آرد هر بار
تا وقت گل و جوانه کرد و بیدار

نمصد رباعی

مست از می و ساز و بوسه هنگام بهار

فرخنده شبی غنوده ام در بر یار

این تقد جهان چرا گذارم به کنار

از بهر بهشت نیه و قول و قرار

نمصد رباعی

ای یار! مرا سیر از این شهر و دیار

آنجا که بود کنارت آرام و قرار

حتی به بهای آنکه در جنگل و غار

همسایه می‌ماشود فقط عقرب و مار

نهمصد رباعی

هر آنچه به چشم من خوش آید بسیار
اندازه چوباعد کنی کردد خوار

ای عقل! مرا به حال خود وا بگذار
دست از سر این شماره کردن بردار

نمصد رباعی

عمرم بگذشت در غم دیدن یار
در حسرت یک نگاه دیگر به رخسار

ای دیده! دگر دقیقه‌ها را شمار
بنگر که بسی گذشته پائیز و بهار

نهد رباعی

در خواب شوم نباشدم هیچ خبر

مدهوش شوم نباشدم هیچ به سر

هستند قریه بن خواب و بیهوشی و مرگ

گر خاک شوم نباشدم هیچ اثر

نهند رباعی

ای خاک! بکوز قوم و خویشان چه خبر؟

زان جمع که کشته اند پریشان چه خبر؟

خسند مگر نه آنکه در منزل تو؟

رفتند کجا؟ ز حال ایشان چه خبر؟

نهد رباعی

کونذ تو با هزار و یک پنمبر

همواره شدي به معجزاتي يا اور

يکباره چه شدي سر رساندي اعجاز؟

ماييم مکرز قوم موسی کتير؟

نهد رباعي

با آنکه سگسته در قفس بالم و پر
باشد هوس پریدنم در دل و سر

دوزم همه دم بر آسمان چشم و نظر
تا آنکه رسد زمان پرواز و سفر

نمصد رباعی

در مال، یکی از آن یکی دارا تر

در علم، یکی از آن یکی دانا تر

در چهره، یکی از آن یکی زیبا تر

در عشق، ولی کجا یکی شیدا تر؟

نہصد رباعی

ای دلبر جان! برو سلامت به سفر

بادا همه جا همیشه دور از تو خطر

هر جای جهان شدی بدان شام و سحر

من منتظرم که بشوم از تو خبر

نهد رباعی



بر خیز و به بیکران دنیا بگر
بی واسطه بر جهان زیبا بگر

بر زرد و سفید مهر و بر جنگل سبز
بر آبی آسمان و دریا بگر

نهمصد رباعی



ای چرخ خیمت و ناکس و موزیکر

از دست تو ما عجب شدیم بازیگر

هستمیم به آه و ناله در باطن و لیک

بر چهره به شوق و خنده با یکدیگر

نمصد رباعی



بر سفره می یک کر سہ نانی آور
مرہم بہ دوای ناتوانی آور

خواہی کہ ہمیشہ حال تو خوش باشد
شادی بہ میان آشنائی آور

نہصد رباعی

یک روز ز مسجدی شنیدم به عبور
می کرد گلایه از خدا یک زن کور

می گفت: به من نداده چشمی و به مور
صد چشم عطا نموده بیهوده به کور

نهد رباعی

چه جنت ناویده پر از بادیه و حور

چه میهن دیدنی پر از جشن و سرور

لغت به هر آنچه حاکمان وعده دهند

کاید نه به اختیار ما بلکه به زور

نمصد باعی

باشد چو حیات زنده وابسته به همور

اصرار به خالقش چرا کرده به زور؟

ور بوده کسی و رای این گرمی و نور

افتاده جدا چرا چو یک گوکب دور؟

نہصد رباعی

از جانوران ندیده ام در همه دهر
 مهلک تر و درنده تر از قاضی شهر

کو با قلمش به وقت دستور قصاص
 جانی بگرفته، همچو نیشی پر زهر

نهد رباعی

خواهی چو به خوشدلی نشینی به سریر
 بشو تو نصیحتی ز یک شاعر پیر

تاوان هر آنچه کرده ای را بپذیر
 وز بهر خطای خود به کس خرده مگیر

نهد رباعی

آزاده اگر نشسته بر سنگ و حصیر
 بهتر ز زبان بسته بر تخت و سریر

صد سفره می پر تاج شاه و وزیر
 قربان دو دست خسته بانان و پسر

نمصد رباعی

خوش آنکه نشسته شاد و افکنده حصیر

آسوده کنار نان کمی خورده پنیر

هر چند به چشم مردمان بوده فقیر

در پیش کسی نگشته چون برده اسیر

نهد رباعی

شکر برسد تو را چه از خویش چه غیر

خسری چو رسد چه از خرابات چه دیر

تردید نه وقت دفع شر باید کرد

نه حاجت استخاره‌ای هست به خیر

نهد رباعی

بگذشته دگر ز ما، تو خود جام بگیر
از حسرت نسل ما تو الهام بگیر

یک کوزه زمی بر آرو پیوسته بنوش
آسوده زرنج ما، تو آرام بگیر

نہصد رباعی

با شکر درد و غصه، هستم در گیر

ایگونه نوشته شد برایم تقدیر

در زندگیم مگر چه کردم تقصیر

تابسته شوی به دست و پایم زنجیر

نهد رباعی

هر بار که داده اوز دنیا تصویر
با وسعت آن نموده ما را تحقیر

ای کاش نخل نبود و بی پرده بگفت
کز روز ازل چه دیده از ما تقصیر

نهد رباعی

گفتم به فلک که ای شه دوران ساز
 بر من بکشاز سرّ عالم یک راز

گفتا که سوال خود به فردا انداز
 امروز بجای آن به عشرت پرداز

نمصد رباعی

ای نوح! ز نو بیا و یک کشتی ساز

و آنرا به میان آب دریا انداز

هر جانوری در آن فکن جز انسان

چون بوده وجود او خطا از آغاز

نهد رباعی

شب بود من و دلبر پر آتش و سوز
 خورشید میدوبی خنجر آمد روز

شب رفت و حدیث ماه سر نماند و باز
 دلدار رفت و جان خار است هموز

نهمصد رباعی

ای شیخ! کمی ز دولت مانده هموز

دیگر ز بهسانیان مکن ناله و سوز

آن لعن به خود بکن که با پرچم دین

بر خلق خدا جانمودی شب و روز

نہصد رباعی

تا در سرو سینه ام سخن هست و نفس
 درد دل خود بگویمی با همه کس

تا آنکه رسد مگر به کوشی شنوا
 هر چند فقط یکی از آن باشد و بس

نهمصد رباعی

ای آنکه به سررہائی ات بوده ہوس
 بیہودہ دوان دوان چہ افقی زلفس

چشمان بکشا بجای این کار عبث
 کاین رہ کہ تومی روی بود سوی قفس

نہصد رباعی

ای کوه! تو تکیه گاه و بنیادم باش

من را بپذیر و تا ابد یادم باش

تا پر شود از وطنین شرم همه جا

در گوش جهان همیشه فریادم باش

نهد رباعی

بر شادی و عیش زندگی غره مباح
در سختی آن حقیر چون درّه مباح

تا آخر ره پراز فراز است و نشیب
خرسندز قلّه، ناخوش از درّه مباح

نهمصد رباعی

ای دوست! بیایه منزلم مهمان باش

بامن بنشین! به مشکلم درمان باش

من غمزه ام! بان و با بنجندت

بر ماتم و غصّه می دلم پایان باش

نهد رباعی

الکوننیزیر از آن کہ، بمحون کارش
فردا اثری نباشد از افکارش

اورا بہ خودش گذار و بشوز کسی

کو ماندہ ہمیشہ زندہ با آثارش

نہصد رباعی

داریم به رایگان سرودیده و کوش

داریم به لطفشان کمی بهره زهوش

زینها همگی ولی چه سود است اگر

داریم به هر زمان شرف به فروش

نہصد رباعی





پندی بشو اگر تو را باشد هموش
بر طعنه می دیگران مکن هرگز گوش

جوش از سخنی منحور که ناید بی شک

هرگز ز کلام مردمان آبی جوش

نهد رباعی



ای صاحب فهم و دانش و بینش و هوش
 این پسند مرا بکن تو آویزه می گوش

روزی که شود ندای عقل تو خموش
 درنده شوی و سر از کلّ و حوش

نهمصد رباعی

ای مغز خمار من! همی باش به هوش
 ای کوش و سر و بدن! کمی باش به کوش

ای دیده می خسته! پیش از این بسته نمان
 ای فک و دهن! تو هم دمی باش خموش

نهند رباعی

دل را بنا ز خشم و کین پالایش
بهر چه بود ز رحمت و بخشایش

بر محنت دیگران مکن فرمایش
تا خود برسی به راحت و آسایش

نهد رباعی

با مهر نهاده مرهمی بر دل ریش
بهتر ز نماز و مهر و سجاده به پیش

از مین هزار و یک طریقت به جهان
من را نبود بجز همین مسلک و کیش

نهد رباعی

بیهوده نزن دگر دم از مذہب و کیش

بنگر که چه کرده ای تو با مہن خویش

دیگر زن و مرد و کودک و پیر و جوان

هرگز نخورد فریب عامہ و ریش

نہصد رباعی

دلها همه غرق خون در این کهنه رباط

از مدعیان حق و ایمان و صراط

کو آنکه به ساز و رقص و آواز و بساط

آرد به میان مردمان شور و نشاط؟

نهد رباعی

مرک، همچو شب و زمان خواب است فقط

عمر، همچو حباب روی آب است فقط

رو شاد بزی که حاصل از خواب و حباب

یک سینه سوال بی جواب است فقط

نمصد رباعی

این عمر گران، باد وزان بود فقط

این جسم و توان، برک خزان بود فقط

این درد نهان، شکنجه ای بود و اجل

درمان و خلاص جان از آن بود فقط

نهمصد رباعی

با سپر مغان نشسته بودی حافظ

وز مدعیان گسته بودی حافظ

گویا که تو هم چو ما ز جمعی نادان

آز رده روان و خسته بودی حافظ

نهمصد رباعی

یک ثانیه با دعا مکن وقت تلف
 کوشی شواد آسمان نیست طرف

گرد سر تو ره نجات است هدف
 خود بیل و کلنگ و تیشه برگیر به کف

نمصد رباعی

بگنر به سگوه جخل ای فرد شریف

کز نعمت آن هوا شود پاک و لطیف

هرگز نکنی به غفلت آنرا تو کثیف

تا آنکه بماند همچنان سبز و لطیف

نمصد رباعی

گشتم به جهان و دیدم از غرب به شرق
مردم همه در بحر تو هم شده غرق

هفتاد و دو ملت به جهان دیدم و یک
در فطرت آدمی ندیدم یک فرق

نصیب باعی

انسان چه میان آب دریا شده غرق

چه غمزه در خیال و رو یا شده غرق

چون مرده دلش دگر چه فرقی بکند

ایجا شده غرق و یا که آنجا شده غرق

نہصد رباعی

عمری به ره علاج خود با ادراک
 بودم به تلاش و جستجو در افلاک

غافل که شغای درد و زنجم از خاک
 آماده شده به خوشه های برتاک

نمصد رباعی

ای منطق من! کجک بکن با ادراک

از روی زمین مرا سیر تا افلاک

تا روز اجل چنان شهبانی چالاک

از بام فلک فرو پیستم در خاک

نهمصد رباعی



یارب! تو در این بازی قایم موشک
بازنده شوی به عاقبت چون کودک

بنگر که چگونه در پی کاوش ما
محمیکه تو در آسمان شد کوچک

نهد رباعی



از لشکر و فرمانده و حاکم در ارک
در دفتر آینده مانند یک برگ

بر کلخ و سپاه و تخت بهرام نگر
کز او چه بمانده در جهان بعد از مرگ

نمصد رباعی

ای دل که همیشه شطرنج هستی و تنگ
 با عقل و خرد چرا کنی این همه جنگ؟

آسوده شوی فقط به روزی که دگر
 از ما نبوده غیر خاکستر و سنگ

نهمصد رباعی

با آتش بمب و موشک و تیر و تفنگ
 هر جای زمین ز خون مردم شده رنگ

بر مرز میان مردمان لعنت و تنگ
 کز آن شمری نشد بجز نفرت و جنگ

نهد رباعی

حاجت نبود به شاهد و استدلال
 کز نیش زبان کسی نگردد خوشحال

ای کاش هر آن کسی که جستی احوال
 می داشت دو کوش بازومی بودی لال

نهمصد رباعی

از شرق به غرب و از جنوب تا به شمال
 بر قوم و زبان و رنگ و دین بحث و جدال

خود کشته کواه آنکه نقصان و کمال

در هر چه بجز خرد بود وهم و خیال

نمصد رباعی

ای آنکه تو را نهاده اند نام کمال

بنگر که چهل گذشته از عمر به سال

تا کی پی کسب دانش و مال و منال

بر خیز و می ره شو از خواب و خیال

نهمصد رباعی

ای کله! به جای شک و تردید و سوال

یک هفته بیافرینیم سوی شمال

تن را بزنیم به آب دریای زلال

شاید که برون شویم از این وهم و خیال

نهمصد رباعی

خواهی چو بخششی به کسی از اموال
خود را بنما به ناخوشی در احوال

گر آمد و چاره جست و کردت تیمار
وی را پس از آن عطا بکن از هر مال

نهد رباعی

هر لحظه به سینه تنگ کردی ای دل!
 با عقل و خرد به جنگ کردی ای دل!

گر با سر و کوش و دیده پیکار کنی
 روزی برسد که سنگ کردی ای دل!

نهمصد رباعی

افسون شده از ترانه و شعر و غزل

آکنده ز شوق و ذوق و امید و امل

اندیشه بسی فکنده در کار و عمل

آینده‌ی این همه چرامرک و اجل؟

نہصد رباعی

یک جرعه بزن زباده در سبزه و گل
 مسانه برقص به نغمه می تار و دهل

تا آنکه به چشم خود بینی به جهان
 بهتر بود ساز و جام و گل و مل

نمصد رباعی

زین کردش بی اراده و بی انجام
خواهی که تو را دگر چه باشد فرجام

از خاک بر آمدی نگر دی جز خاک
رو باده خور و مخور غم این ایام

نهمصد رباعی



دیدند که عطر و بوی گل داشته‌ام
گفتند گلی ز شاخه برداشته‌ام

افسوس کسی از آن میان هیچ نگفت
شاید که گلی برایشان کاشته‌ام

نهمصد رباعی

قبل از ارجح خودم زبان داشته‌ام

بزار نگارش و بیان داشته‌ام

کذب است هر آنچه بعد من نقل کنند

از خاطره‌ای که در نهان داشته‌ام

نهمصد رباعی

کردم بزخم، به دار دنیا، هستم

کردم بزخم، به ناکجا، هستم

ای پیکر من! بجای من از دل خاک

فسر یاد بزن که من همانجا، هستم

نهد رباعی

سختی و مشقتی که دنیا دادم

هرگز نرود به زندگی از یادم

زان دم که مرا اجل دهد بر بادم

شادم که دگر زهر غمی آزادم

نهد رباعی

زان لحظه که در بند توام آزادم

از غصه می عشقت به دلم دلشادم

دیوانه تر از من آن که فهمد با عقل

هم با تو خرابم من و هم آبادم

نهد رباعی

روزی زعلاقه وارد موزه شدم

آنجا به نظاره محو یک کوزه شدم

دیدم که زبان کشود و افسرده بگفت

بنگر که چگونه درس و آموزه شدم

نهد رباعی

ای کاش همیشه همچو کودک بودم

همبازی بچه‌های کوچک بودم

با اینکه به سن و سال اندک بودم

آسوده زهریقین و هر شک بودم

نهمصد رباعی

هستیم به تاریخ جهان خطه و دم
 هستیم به دشت آسمان ذره و کم

دیگر به چنین ذره در این خطه چه غم
 هستیم کر آذری و افغان و عجم

نهد رباعی

عمری به دیدن استخوان ساییدم

بس مانع و پیچ و خم که برتاییدم

در آخر راه و سوی مقصد بودم

یکباره ولی به چاله ای خوابیدم!

نمصد رباعی



جمعی به کتابت و نگارش دیدم

یک عده به عرضه و نمایش دیدم

باقی همه در صف سفارش دیدم

دردا! نه کسی ز شوق دانش دیدم

نمصد رباعی



ای کاش دمی در این جهان خوش باشم

وز جرعه‌ی ناب باده سرخوش باشم

ای کاش کنار دلبری عاشق و مست

یک گوشه به کام و بوسه خاش باشم

نهمصد رباعی



خوانندگه کار و پراز اشکالم

سازند زیان دیده و بد اقبالم

خوانند زهر مفسده مالالم

یابند چوبامستی خود خوشالم

نهد رباعی



هر خطی اگر تکیده تر شد بدنام

با هر نفسی خمیده تر شد چو تنم

جبران هر آنچه ای پنهان رفتی ز عمر

شادم که کمی کزیده تر شد سختم

نهد رباعی

تا هست مجال زندگی در بدنم
 حاشا که دگر زرنج و غم دم بزخم

ای سوزش قلب و معده و درد تنم!
 از دست شما کجا روم جز کفنم؟!

نهد رباعی

من، ستم و ساز و باد و زلف صنم
 بنشته کنسار جوی و آسوده زغم

فارغ زهر آنچه دیگران وعده دهند
 از حوری و حوض کوثر و باغ ارم

نهد رباعی

تا بوده چسین بوده به بازی مرسوم
یک سو همه شاد و سوی دیگر مغموم

خوشحالی و غم ولی ندارد مفهوم
گر پوچی هر نتیجه باشد معلوم

نهد رباعی

صدبارا اگر ضعیف و بیمار شوم

در دام بلا بسی گرفتار شوم

گاهی ز خطا روم به پیرایه ز راه

به زانکه اسیر چرخ تکرار شوم

نهد رباعی

آنروز که اندر دل خود پیر شوم

وز مستی و شور عاشقی پیر شوم

آن به که دگر به خاک کوری بروم

تا دانه می تاک و سیب و انجیر شوم

نهد رباعی

دیگر شده وقت آن که آغاز شوم

همراه پرندگان به آواز شوم

آتقد زخم به دب و دیوار قفس

تا آنکه در آسمان به پرواز شوم

نهد رباعی

ما از سر خنده در جهان آمده ایم

چون لعبت و بنده در میان آمده ایم

تا روز اجل اسیر بازی شده ایم

بازنده، برنده، بهر آن آمده ایم

نصیب باعی

تاکی به اسارت جماعت، مستقیم

قربانی سلطه و اطاعت، مستقیم

از بند رسوم کهنه باید برهیم

گر صاحب ذره‌ای شجاعت، مستقیم

نهد رباعی

ز آن روز که اشرف خلایق کشیم
 با غسل و خرد پی حقایق کشیم

شیطان و خدا به جان هم افتادند
 غافل که دگر به هر دو فایق کشیم

نهمصد رباعی

کردیم گمان که فخر تاریخ شدیم

چون مختصران چکش و میخ شدیم

غافل که بدست خود پس از صد سال

مستوجب انقراض و تویخ شدیم

نہ صد رباعی

از درد و بلاهای زندگی، خسته شدیم

زین صبح به شب دوزگی، خسته شدیم

ما را نبود دگر توانی به خدا

کز این همه رنج و حسرتی، خسته شدیم

نهد رباعی

ای کاش همیشه پر حسارت بودیم

آماده برای هر خسارت بودیم

باسعی و تلاش هم رها می‌گشتم

از هر قفسی که در اسارت بودیم

نمصد رباعی

ای عقل! بیا کنزین جهان بگریزیم
از بند و اسارت زمان بگریزیم

تا چند اسیر آسمان ها و زمین
باید ز زمین و آسمان بگریزیم

نهد رباعی

غیر از غم جاہ و قدرت و نقره و سیم

یا غصّہ می شام تدری و آس و حلیم

در نوحہ بہ یاد جنگ اعراب قدیم

اندوہ دگر چه دیدی ای عقل سلیم؟

نہصد رباعی



ای یار! بیا که مست و عاشق باشیم

فارغ ز گذشتهن دقایق باشیم

باشعله می عشق آتشین از امشب

خود پایه گذار صبح صادق باشیم

نهمصد رباعی



در گوشه‌ی کوچکی ز کیهان عظیم

در فم رموز این جهان مانده عظیم

ماییم و علوم ناقص و عقل سلیم

گل هم به جمالت ای خداوند عظیم!

نهد رباعی

برخیز که تاتنی به ارونذ ز نیم

گامی به فراز کوه الونذ ز نیم

از کوچه و شهر مردگان بگریزیم

جان را به جهان زنده پیونذ ز نیم

نهد رباعی

اول غم و غصه را به فردا کلنیم

دوم ز شرف شرر به دنیا کلنیم

سوم همه مست باد و بوسه و عشق

چنگی به میان زلف زیبا کلنیم

نهمصد رباعی

ما هیچ حساب پیش یا کم نکنیم
از عمر بجز حساب این دم نکنیم

گر خواست فلک بهم زند عشرت ما
سر داده ولی سربه فلک خم نکنیم

نهد رباعی

تاکی به ره موسی و عیسا برویم
 یی خود به کنسه و کلیسا برویم

بگذر ز خیال و باد به بردار و بنوش

تا در پی دلبری پر سیا برویم

نهد رباعی

چندی ز سرعلاقه دلسته شویم

یک چند ذکر کنار هم خسته شویم

وین قصه شود همیشه تکرار به عمر

تا آخر سر چو دقتری بسته شویم

نہصد رباعی

ای یار! بیار ما از این خانه شویم
 ز آن دل بکنیم و سوی ویرانه شویم

با هم به خرابه کوشنیم من و تو
 به ز آنکه خراب شهر دیوانه شویم

نهد رباعی

هر گفته که رانده ای تو بر روی زبان
تیر است که بر دلی گرفتگی به نشان

اندازه بگو! کلام بیهوده مگو!
بگذار به دیده گشته آن نکته عیان

نهد رباعی

شرمند شده طبیعت از خلقتان

زین قبله و دین و مسجد و بدعتان

هنگام جزا رسید و شد نوبتان

تا آتش ملّتی شود عبرتان

نهمصد رباعی

داری چو رفیق جان بر او قدر بدان

وی را همه جا همیشه بر صدر نشان

روشن شده کردلت به شب‌های دراز

مدیون حضور آن مه بدر بدان

نهد رباعی

از قول خدا آمده است در قرآن

زین پس سخنی نگوید او با انسان

من سجده کنم به ایزدی کوهر آن

آید به کلام و گفتگو در وجدان

نهد رباعی

قیمت نتوان نهاد بر عمر کران
چون کوهر بی نظیر باشد به جهان

آنکس که به رایگان تو را داد زمان
بر صدر نشان و تا ابد قدر بدان

نهد رباعی

راه کرچه خطیر و پر خرم و نامنیران
 با پای سگسته می روم تا پایان

خوردن به زمین بسی نکوتر از آن
 که تکیه زخم به شانه می نامردان

نهد رباعی

از دامن معشوقه مکش دست آسان

جز آن نبود به درد عشقت درمان

وز دامن معشوقه شو آویزان

درمان نبود به درد عشقت از آن

نهد رباعی

کرداشت فلک عنایتی بر انسان

«کآزاده به کام دل رسیدی آسان»

آنکه ز هزار و یک حکایت از عشق

یک قصه شنیدنی بودی اینسان

نهمصد رباعی

فریاد از این خران و آن خرتیشان
تا چند گل وطن شود پریشان؟

یک روز از آن طویده‌ای گامده‌اند
برکوش دوباره می‌رسد عرشان

نهمصد رباعی

تا مانده زمان، دانه‌ی مهری نشان
در خلوت جان، نهال سبزی نشان

در کام وجود پستزار من و خویش

از میوه‌ی آن بچین و شهدی بچشان

نهد رباعی

نام و لقب و نشان مجرم: شیطان

محکوم: به جرم دشمنی با انسان

دستور: که هر دو تا ابد در زندان

همبند شوند به گوشه ای در کیهان

نمصد رباعی

گر بود مرا توان حرکت به زمان
یکسر به ازل سفر نمودم به نمان

کآنجا به خود خدا دهم گفت و شنود
تا واسطه ای دگر نیارد به جهان

نهد رباعی

بس نغمه سروده شد ز مردان و زنان

درباره‌ی عشق و مرگ و مستی و زمان

خستند بگمی به خاک و دیکر پس از آن

ناورده کسی سخن از آنها به زبان

نهمصد رباعی

نخستیم به استخوان، دگر نیست توان
 نخستیم به کورمان، دگر نیست نشان

پرسند: ز زندگی چه حاصل کردید؟

گفتم به صد بیان، دگر نیست زبان

نهد رباعی



حسرت زده ام من از تو ای فرد جوان

از بهره ای غمین و آزرده روان؟

گر بود جوانی ات تصاحب شدنی

خلق می ز پی ات به قصد آن بود دوان

نهمصد رباعی

روزی که علایقی مانند به جهان

معشوقه و عاشقی مانند به جهان

روزیست که به این همه شعر و غزل

خواننده می لایقی مانند به جهان

نهد رباعی



گر خویش یکی لقمه نداری به دهان
وز فقر به گریه سرگذاری به نهان

پاسخ بده این سوال آسان و بگو
یک فرد دگر چرا یاری به همان

نهد رباعی



این دیده به یاد صورتت بس گریان

این سینه به یاد رأفت بس سوزان

این کوچه به یاد رفتت بس تاریک

این خانه به یاد خلوتت بس ویران

نهمصد رباعی

چون پیرشدهی ز جسم فانی دل کن
از لذت و آمال جوانی دل کن

بگذر ز خیال ثروت و مال و منال
زین محبس خود چومی توانی دل کن

نہصد رباعی

این چند مراد می فراموش نکن
بیهوده به حرف دیگران گوش نکن

محکم ره خود بگیر و اهدافت را
قربانی افترا و پاپوش نکن

نمصد رباعی

یک بار محبتی به یک انسان کن
وانکه به سگی محبتی یکسان کن

گر پسخ آدمی چو آن سگ باشد
هر وقت و به هر کجا به او احسان کن

نہصد رباعی

تنبور و دهل در آرو عیاشی کن
 پیمانہ و می بیار و قلاشی کن

بر پرده می شام تیره بارنگی شاد
 طرحی ز سحر بر آرو نقاشی کن

نہصد رباعی

عمری به عبث به پستی دشت و دمن

هر سوشدم و ننگه نکردم به چمن

روزی برسد که اندر آن سبزه‌ی پاک

خاک تن من به گردش آید و نه من

نهد رباعی

شد کشته کسی ز بهر شیخی ملعون
دادند به او لقب شهیدی گلگون

دردا که به نام وی گرفتند تقاص
از ما که برای این وطن دادیم خون

نهند رباعی

در سایه‌ی زور و وحشت و جنگ و جنون
دشمن چو رسیده بر در خانه کنون

دیگر نبود درنگ بر رزم و فنون
تا بوده جواب خون فقط بوده به خون

نمصد رباعی

فاسد شدن حکومت افسر و دین

افتادن بی‌گناه بسی سربه زمین

خونخواهی و انتقام از آن از سر کین

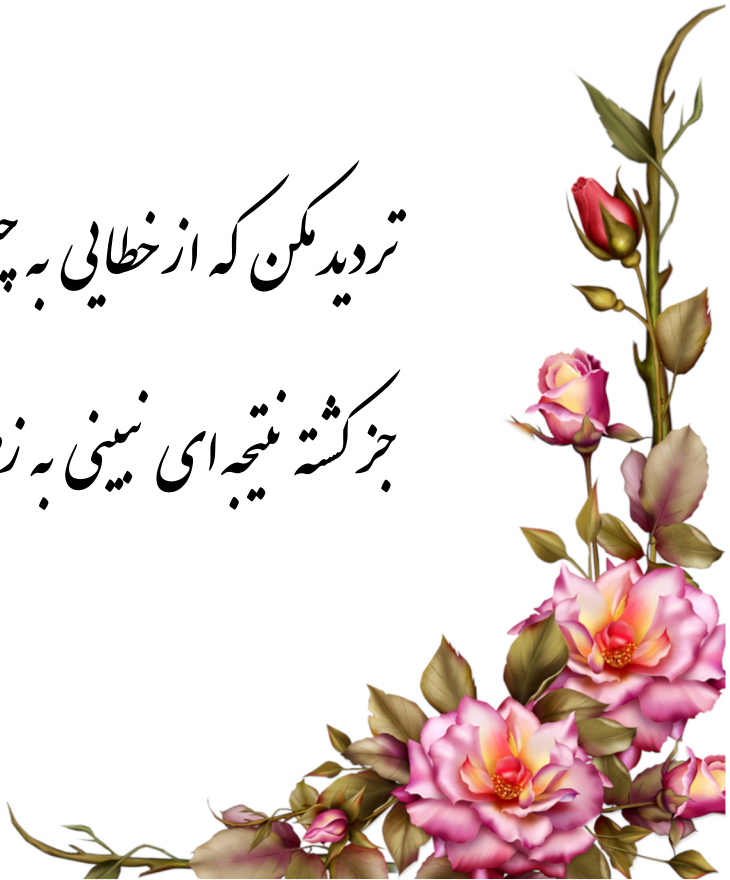
تاریخ نوشته شد سراسر به چنین

نمصد رباعی

کردی به عبث جماعتی پیرو دین
دادی پس از آن به دستشان خجر کین

تردید مکن که از خطایی به چنین
جزگشته نتیجه ای نیستی به زمین

نهد رباعی



کز زاهد و شیخ و مرشد و مفتی دین

باشند در عاقبت به فردوس برین

بنویس به نام من گناهان که چنین

آنجا نشوم به جمعشان باز قرین

نهد رباعی

یک دلبر خوش صورت و سیرت بگزین
 با وی به تماشای طبیعت بنشین

می نوش و از آن لعل لبش بوسه بچین
 حاشا که بود رسم و طریقت به از این

نهند رباعی

درباره‌ی فهم خود ز ایمان و یقین

طغلی به میان مؤمنان گفت چنین

هر یک ز شما به حکم ادیان دگر

دو رخ برود بجای فردوس برین

نمصد رباعی

صد قصه‌ی عاشقانه گفتیم با تو

از عشق دو صد ترانه گفتیم با تو

هر کار جز این بهانه‌ای می‌خواهد

این ما همه بی بهانه گفتیم با تو

نهد رباعی



ای آنکه به آسمان بُود باور تو
 بشنو که چه حکم می کند داور تو

بر روی زمین به خویشتن تکیه بکن
 چون جز تو کسی نمی شود یاور تو

نہصد رباعی



اندوه جهان بگو چه خواهد از تو

یک لحظه چو دست بر ندارد از تو

از غصه همین بس که چو بگذشت امروز

فردا اثری دگر نباشد از تو

نهد رباعی



بگذشت زمان و حل نشد مشکل تو

و ز بحث نتیجه ای نشد حاصل تو

گفتند به صد زبان ولی کینه و خشم

افسوس! دمی جدا شد از دل تو

نهد رباعی

بیهوده شود زمین فدای من و تو

فرسوده شود چرخین به پای من و تو

هش دار! که در ازای نابودی آن

نابوده شود، همین برای من و تو

نهد رباعی

کر شاه و وزیر و مالک کنجی تو
 سرباز پیاده ای و در رنجی تو

یا قلعه نشین و صاحب اسبی و فیل
 بازیچه چو مهره های شطرنجی تو

نہصد رباعی

مردم پی آب و نانشان، چاره بجو!

آزوده شده روانشان، چاره بجو!

انبوه خراش و زخم بر پیکر خلق

تامانده رمق به جانشان، چاره بجو!

نہصد رباعی

در جامعه‌ای که شد پریشان و تباه

جایی که به سینه نیست جز ناله و آه

روشادی خود بساز و امید بدار

کآخربد سحرپس از شام سیاه

نهد رباعی

مارا به خدا، همین بود جرم و گناه
 کز راحت مایگی کشد سختی و آه

بیچاره کسی که بابت قدرت و جاه
 یک جامعه را نشانده بر خاک سیاه

نہصد رباعی

از بابت درد و غم مکن جامه سیاه
از حسرت بیش و کم مکن ناله و آه

گر عقل و خرد چراغ راهت بودست
از قسمت لاجرم مکن حس گناه

نهد رباعی

تاکی ز عنم گذشته ها آکنده
تاکی نکران که چون شود آینه

فارغ ز هر آن دو زندگی کن در حال

تا شاد و جوان بمسانی و پاننده

نهد رباعی

تایف بشر به دار دنیا بوده
دستش همه جا کشته به خون آلوده

ساقی! قدحی به رنگ قرمز خون خون
دستم بده تا بلکه شوم آسوده

نهد رباعی

گر رانده شوم شبی من از میخانه

آواره شوم ز خانه و کاشانه

گم گشته به کوه و دشت و صحرا کردم

به زانکه روم به مسجد و بتخانه

نهد رباعی

بادین و پیمبری که پرداخته‌ای
الحق که جهان چو دوزخی ساخته‌ای

نختی بنگر چگونه بی هیچ گناه
مارا به چنین مصیبت انداخته‌ای

نهد رباعی

ای آنکه فسرده از تماشا شده‌ای

دل خسته ز حال و روز دنیا شده‌ای

پندار همیشه بوده‌ای کور ولی

یکباره به هردو دیده میناشده‌ای

نهد رباعی

ای آنکه اسیر کار و منزل گشتی
 عمری چو خران مانده در گل گشتی

جامی بزن و بدان که از بی فکرمی
 پیوده در این زمانه بد دل گشتی

نهمصد رباعی

خود خفته، به دیگران رسالت دادی

بس خسته شدی! چرا خجالت دادی!

پیش از همه خود به آتش افکن، نه مگر

بر همه وعده‌ی عدالت دادی؟

نهد رباعی

هر جا سخن از تو بر زبان، آزادی!

از سپر گرفته تا جوان، آزادی!

عمری شد و ما ز دیدنت محرومیم

رخساره ز ما کن نهان، آزادی!

نهد رباعی

بہج از رفا نکر داز من یادی

نہ در غم رفتگان نہ در اعیادی

نشید کسی چو آہ دلگشکی من

رفتم کہ نکر د آہ من فریادی

نہصد رباعی

گر چهره‌ی تو کشاده باشد، بردی

در ساغر تو چو باده باشد، بردی

و بر لب تو ز عشق و مستی هر شب

معشوقه لبی نهاده باشد، بردی

نهد رباعی

ای بنده! نماز و حج به غایت کردی
 هر واجب و مستحب رعایت کردی

احسنت! ولی تماشان باطل گشت
 روزی که به نام من جنایت کردی

نهد رباعی

دانم که چرا جهان پر از غم کردی
تضمین بهشتان فراهم کردی!

هر جا برویم بود چو جنت مارا
زیجا که به حق چنان جهنم کردی

نهد رباعی

رفتی و شدی رفیق یک نامردی

آسوده برو! ولی بدان بد کردی

در سینه ز خجرتش نیننی دردی!

هر جا که روی به خانه برمی کردی

نهند رباعی

یا دم به دقیقه غرق حسرت بودی

یا لحظه شمار کسب فرصت بودی

بودی نه تو را به زندگی ساعت خوش

چون خویش به زندگی چو ساعت بودی

نهد رباعی

ای کاش که یک دقیقه دختر بودی

ای کاش که یک دقیقه خواهر بودی

تا درک کنی چه کرده دینت با زن

ای کاش که یک دقیقه مادر بودی

نهد رباعی





عمری به نبرد دیده بادل بودی
 بیهوده اسیر دور باطل بودی

مانند خرمی تنیده در گل بودی
 جز غصّه بگو تو را چه حاصل بودی

نهد رباعی



بامذهب و دین عذاب مردم بودی
وز عشرت زندگی نبردی سودی

می ترسم از آنکه عاقبت زین اعمال
پاداش و جزا نبینی از معبودی

نهد رباعی



در پای کسی اگر بنخواهی خاری

آید ز جزای آن به پاست ماری

کس را چو دهی سنگه یا آزاری

روزی به عقوبتش روی برداری

نہصد رباعی

از صلح و صفا اگر که رویا داری

پس از چه نشسته‌ای و پروا داری

گر منتظری کسی به پا بر خیزد

از غیر خود انتظار بیجا داری

نهد رباعی

دست از سر من چه می شود برداری

یک لحظه مرا به حال خود بگذاری

ای غم که چنین جفا روا میداری

جز زنجش من مگر نداری کاری

نهد رباعی

آغاز شود قصه ز یک دیداری
با عشق و امید و رغبت بسیاری

باقیش شود به جستن دیناری
تا ختم شود به قاب بر دیواری

نهد رباعی

محصول زمین اگر ز باران گیری
سالی کم و دیگری فراوان گیری

بر آنچه که از فلک رسد غصه مخور
چون میگذرد چه سخت چه آسان گیری

نهد رباعی

کویند جهنمی به پامی سازی

مارا به میان شعله می اندازی

مانهره می بازی و تو بی بازیگر

هر مهره که سوزد تو خودت می بازی

نهند رباعی

ای آنکه به رنگ و روی خود می نازی
 سرخوش به قمار عاشقی می نازی

زان بخر که بادی غمین می بازی
 با هر بد و خوب زندگی می سازی

نهمصد رباعی

دادی به من اختیار و اندیشه بسی
گفتی نشوم اسیر دستان کسی

زین دست بدادی و گرفتی زان دست
کردی به عنبریزه ام مراد در قفسی

نهد رباعی

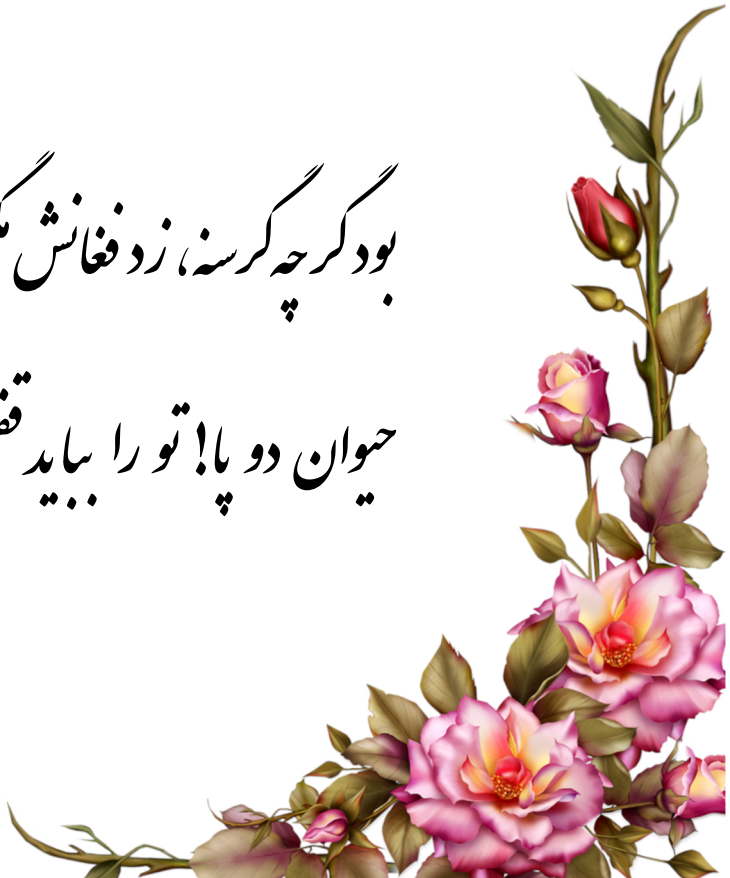
روزی ز طبیعتی گذر کرد کسی

واندر دل آن زباله افکند بسی

بود کرچه کرسنه، ز دنفغانش مکسی

حیوان دو پا! تو را بیاید قفسی

نهمصد رباعی



ایمان که به حسرت جوانی باشی

تا پیر شوی دگر روانی باشی

جاش قدحی شراب ده ساله بنوش

تا سرخ و سفید و ارغوانی باشی

نمصد رباعی

از من رمقی نمانده دیگر، ساقی

از پای شدم فقاذه دیگر، ساقی

دریاب من خراب و دیوانه که شد

پیمانه‌ت می زیاده دیگر، ساقی

نهند رباعی

مفتون جهان و غرق در حیرانی

باناله و اشک و حسرت پنهانی

میش از همه در تعجبم ز آنانی

کاشفته نگشته اند از این نادوانی

نمصد رباعی

هش دار! سخن اگر که بسیار کنی
خود را به حضور مردمان خوار کنی

ور موجز و عالمانه گفتار کنی
خلق از عطش و علاقه سرشار کنی

نہصد رباعی

بیهوده نشسته‌ای مرا خاک کنی

وز صحنه‌ی بزم زندگی پاک کنی

آتقدربہ مستی ام تور ارقص دہم

تا آنکہ فقادہ سجدہ برتاک کنی

نہصد رباعی

برخیز و برو به سوی دشت و دمنی

بنشین به فضای سبز سرو و چمنی

آسوده به زیر سایه بر سبزه بخواب

آکنده شواز شمیم یاس و سمنی

نهد رباعی



تا چند برای حاجت پست شوی

محروم ز آنچه بایدت هست شوی

بگذر ز توقعات و خود را دریاب

تا از هنر و لیاقت مست شوی

نهد رباعی



ای آنکه نشان ز چرخ کردون خواهی

زین ورطه رہی به سوی بیرون خواهی

گرداشت فلک زبان جوابت میداد

خودینخبرم! خبر ز من چون خواهی؟!

نہصد رباعی

روزی ز حضور جمع پیران به رہی

پرسید ز طالعش یکی پادشهی

گفتند به او که عاقبت چون دگران

یک کوزه شوی به گوشه‌ی کارگی

نہصد رباعی

ای آنکه مراد دل خود می‌جویی
دیگر ز چه روشنی خود می‌گویی؟

صدپند و نصیحت اگر از من خواهی
باز آن ره بی‌حاصل خود می‌پویی!

نهد رباعی

خوشدل پوشدی، بدان خودت نیکویی

بددل پوشدی، بدان خودت بدخویی

نسبت مده حال نیک و بد بردگران

بر خصلت مردمان خودت الگویی

نهد رباعی

کربار دگر سخن ز ملت کوی
 عامه به سرز حکم و قدرت کوی

روزی برسد نشسته در محکمه ای
 در محضر مردم از ندامت کوی

نهد رباعی

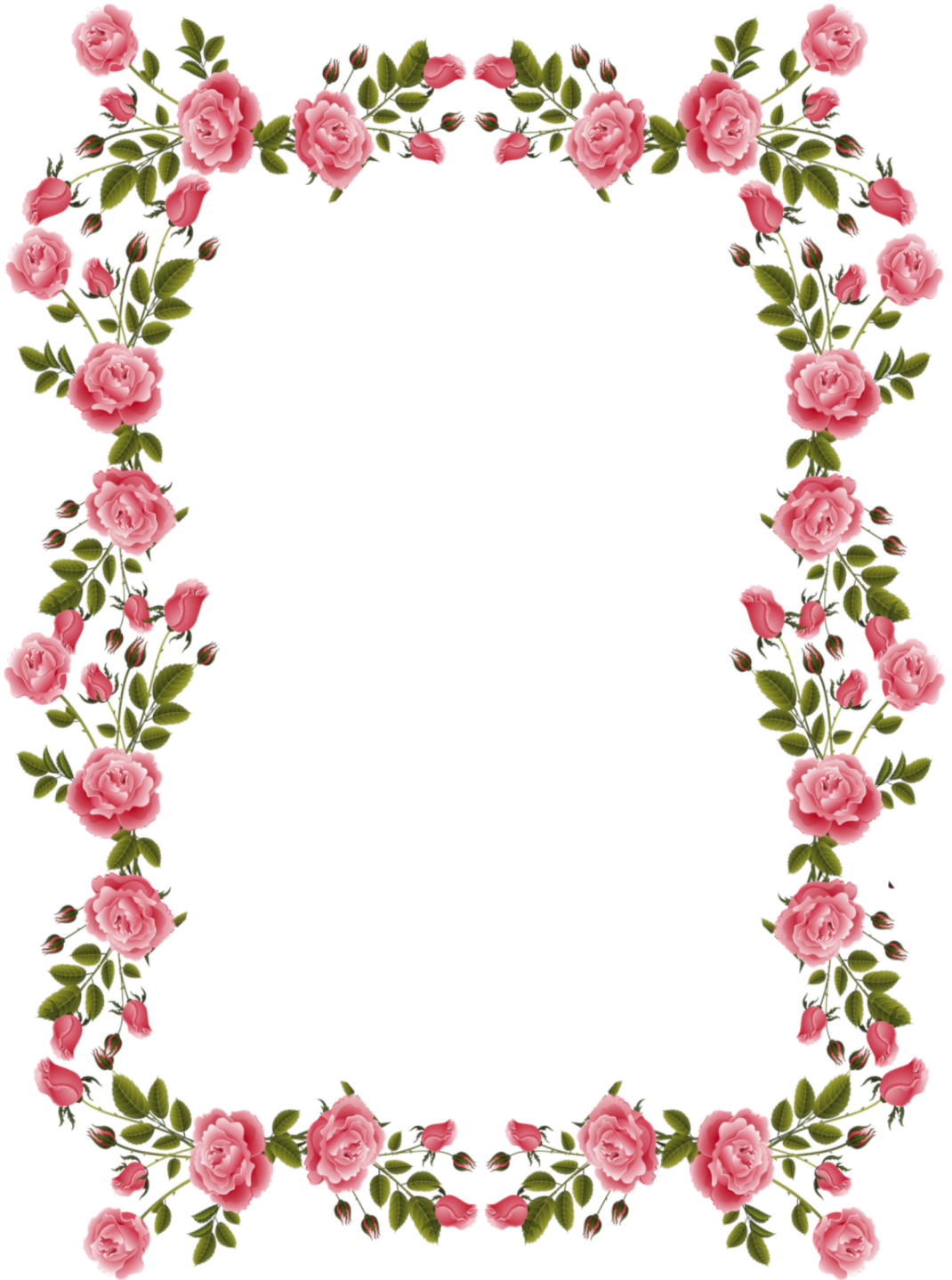
ره مانده ولی دگر نباشد نایابی

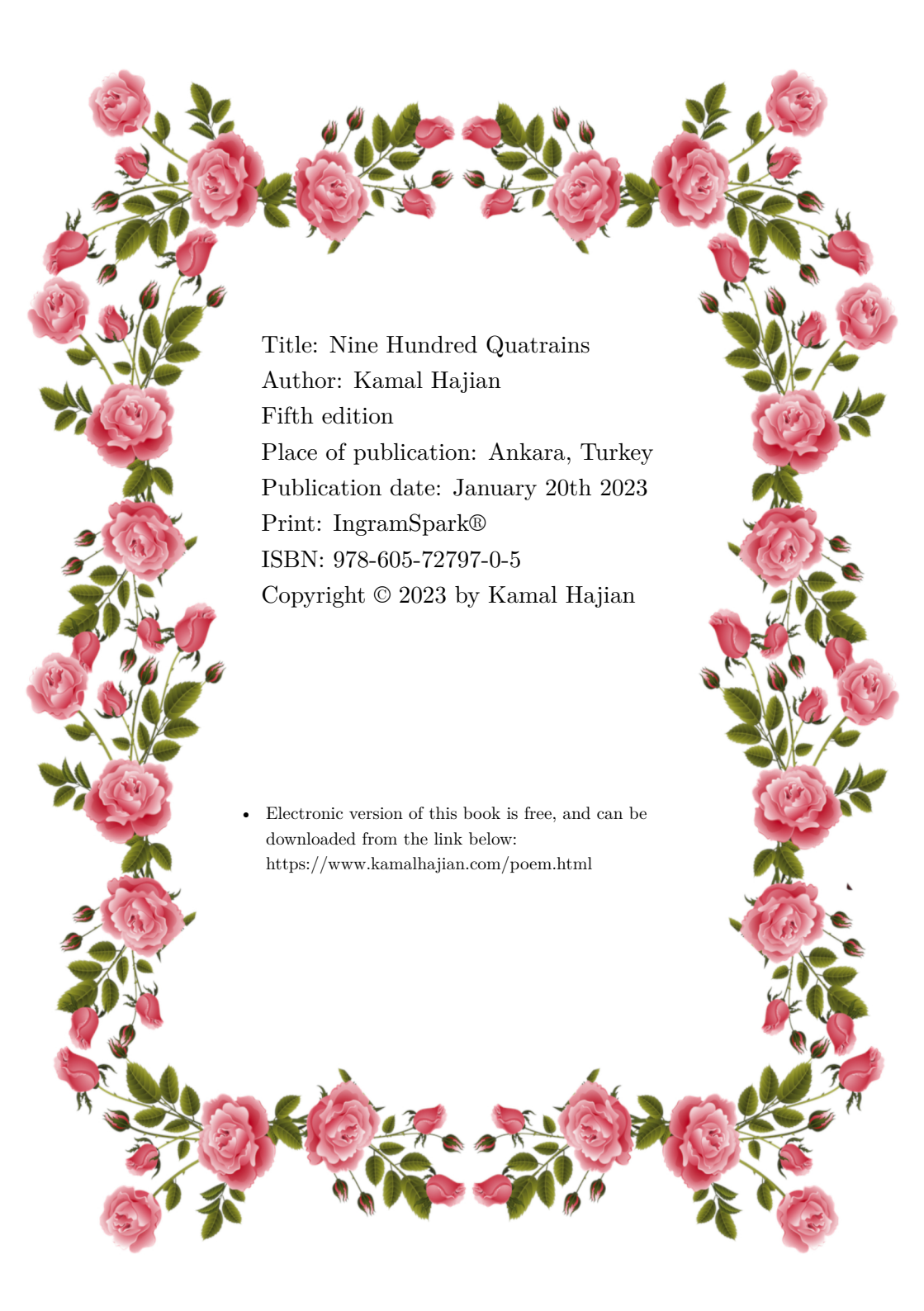
بهر قدمی دگر نباشد پایابی

آید سحری دگر نباشد مایابی

وز ما اثری دگر نباشد جایابی

نہصد رباعی





Title: Nine Hundred Quatrains

Author: Kamal Hajian

Fifth edition

Place of publication: Ankara, Turkey

Publication date: January 20th 2023

Print: IngramSpark®

ISBN: 978-605-72797-0-5

Copyright © 2023 by Kamal Hajian

- Electronic version of this book is free, and can be downloaded from the link below:
<https://www.kamalhajian.com/poem.html>



*Nine Hundred
Quatrains*

Kamal Hajian

Nine Hundred Quatrains



ISBN 978-605-72797-0-5



9 786057 279705